

از شعرخوانی پیر شعرای آیینی تا مثنوی شور انگیز داودی+متن اشعار

۲ آبان ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۴۶

قاسم صرافان از یاران حسین(ع) بیشتر می گوید از حر و جون سفیدبخت. از رشادت‌ها و مظلومیت‌هایشان. از پشیمانی حر و از قناعت طبع جون. شب، شب یاران حسین(ع) است. شب ستاره‌های بی‌شمار در مدار ماه مجلس.

شب دوم است. شب دوم مراسم بر آستان اشک. جمعیتی بیشتری در سالن حاضرند. خبر دارد می‌پیچد. دوباره خبر دارد می‌پیچد. خبر یک حماسه‌ی دیگر. یک تکرار دوباره‌ی دیگر برای تاریخ. قرآن و حدیث کسا که به روال شب قبل خوانده می‌شود، مراسم با مقدمه‌ی محمود حبیبی کسبی و حاج مهدی زنگنه آغاز می‌شود. شب، شب یاران حسین(ع) است. شب ستاره‌های بی‌شمار در مدار ماه مجلس.

محمود حبیبی کسبی به عنوان حسن مطلع برنامه، غزلی از حافظ شیرازی را خواند که: دل سراپرده محبت اوست

دیده آینه‌دار طلعت اوست

من که سر درنیاورم به دو کون

گردنم زیر بار منت اوست

تو و طوبی و ما و قامت یار

فکر هر کس به قدر همت اوست

گر من آلوده دامنم چه عجب

همه عالم گواه عصمت اوست

من که باشم در آن حرم که صبا

پرده دار حریم حرمت اوست

بی خیالش مباد منظر چشم

زان که این گوشه جای خلوت اوست

هر گل نو که شد چمن آرای

ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست

دور مجنون گذشت و نوبت ماست

هر کسی پنج روز نوبت اوست

ملکت عاشقی و گنج طرب

هر چه دارم ز یمن همت اوست

من و دل گر فدا شدیم چه باک

غرض اندر میان سلامت اوست

فقر ظاهر مبین که حافظ را

سینه گنجینه محبت اوست

مهدی زنگنه هم برای آغاز کلام غزلی از مرحوم شهریار تبریزی را در وصف قیام حضرت سیدالشهدا(ع) خواند:

شیعیان در سر هوای کربلا دارد حسین

روی دل با کاروان نینوا دارد حسین

بس که محمل ها رود منزل به منزل با شتاب

کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسین

دشمنانش بی امان و دوستانش بی وفا

با کدامین سر کند؟ مشکل دوتا دارد حسین

شمر گوید: گوش کردم تا چه خواهد از خدای

جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسین

اشک خونین گو بیا بنشین به چشم شهریار

کاندر این گوشه عزایی بی ریا دارد حسین

نخستین شاعر مجلس امشب احمد علوی ست. امروز چهارشنبه ۳۰ مهرماه نخستین مجموعه‌ی شعر او با عنوان سادات ببخشند در حضور رضا اسماعیلی، مصطفی محدثی خراسان، کامران شرفشاهی و محمدعلی مجاهدی رونمایی شده است. شعرش نغز است و سوزناک. بی سبب نیست که ساکن جوار حرم یکی از شیر زنان آل محمد معصومه‌ی کبرا ست. احمد علوی به عنوان اولین شاعر حاضر در جمع، شعرش را خواند:

شاعری با نسیم با باران در دل صحن ها قرار گذاشت

زیر باران رحمت مولا چتر را ساعتی کنار گذاشت

عشق بارید و کوچه ها تر شد، علی آینه پیمبر شد

مرکز ثقل عرش حیدر شد، دست خود را به دست یار گذاشت

دل خورشید و ماه تنها بود، و خدا شاهد قضایا بود

دید کار جهانیان لنگ است، زهره را هم در این مدار گذاشت

و کویری که داشت شوق چمن، لحظه دیدن حسین و حسن

مثل غنچه درید پیراهن، نام پاییز را بهار گذاشت

بیت پنجم مسافر خورشید تا ابد دور پنج تن چرخید

و نگاه غریبشان بر شعر اثری ناب و ماندگار گذاشت

این غزل در مسیر بیت ششم، مدتی رفت تا رسید به قم

دختر هفت آسمان ملکوت، در دلش نور هشت و چار گذاشت

سخت مبهوت این فضا شد و رفت، محو معصومه و رضا شد و رفت

هرکسی که از این دیار گذشت، هرکسی پا در این دیار گذاشت

مدتی بعد جمکرانی شد، دل او صاحب الزمانی شد

تک سواری که رد شد از جاده، سهم او را کمی غبار گذاشت

نور خود را به شهر تاباند و، دل من در هوای او ماند و

پدرم بارها فرج خواند و، مادرم آش رشته بار گذاشت

رشته هامان گسسته اند از هم، مردم شهر خسته اند از هم

تا به کی راه دارد ای ساقی اینهمه مست را خمار گذاشت؟

بی تو جمعه غروب دلگیر است، زود از جاده ها بیا دیر است

که خدا بعد بیت یازدهم چشمها را در انتظار گذاشت

احمد علوی در ادامه شعری را هم تقدیم به عابس بن شیب، یکی از اصحاب امام حسین(ع)، کرد:

«ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد»

سفیدرویی عالم نصیب عابس شد

شجاع و پردل و جرأت، بلندبالا بود

همان که شیر سیاه سپاه مولا بود

دو شیر سرخ و سیاهند از که می خوانند

در آستانه میدان رجز که می خوانند

نوشت نام خودش را که در سپاه حسین

دخیل بست دلش را به بارگاه حسین

قسم به حضرت خورشید راه را بدم

چراغ روی حسین است و راه، راه حسین

قسم به او که جان من از اوست خواهم مرد

به یک اشاره ابرو، به یک نگاه حسین

«حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند»

به جان چون رسولان آسمان جمع اند

بهشت جا شده در لابلای انگشتش

چقدر دل نگرانم برای انگشتش

به چشم کوه که خود را چنین به خواب زده

غروب آمده یا اینکه آفتاب زده

حدیث معرفت و شرح عشق مشکل نیست

دلی که عاشق مولا نمی شود، دل نیست

به شوق اوست اگر من به صحنه آمده ام

به میهمانی آتش برهنه آمده ام

بگو به هرچه که سنگ است عابس آماده است

زمان بارش تیر است، مجلس آماده است

تمام لشکر از آیین من خبر دارند

بگو به طبل بکوبند و نیزه بردارند

ببین که با تن زخمی چه باشکوه شدیم

شبيه سرو و صنوبر، شبیه کوه شدیم

ببین که مرگ چگونه اسیرمان شده است

بگو که زود بجنبند، دیرمان شده است

ببین که بی سپر و بی کلاه و بی زره ام

به دست تیر و کمان باز می شود گره ام

چگونه پر زدنم را بگو که سیر کنند

به تیر و نیزه مرا عاقبت بخیر کنند

محمدعلی مجاهدی را بسیاری از شعرای اهل بیت استاد خود می دانند. او نیز از قم آمده. او نیز گوشه نشین حرم نواده‌ی پیامبر است. از استاد مجاهدی بسیار می توان گفت به همان اندازه که در مورد خودش کم حرف است و یکراست می رود سراغ کلماتش. گویی کربلا را زیسته است. گویی تمام زندگی در رایحه‌ی کربلا نفس کشیده.

او قبل از شعرخوانی سلامی بر حضرت سیدالشهدا (ع) و یاران باوفای آن حضرت فرستاد و گفت: «خداوند را شاکرم که امشب این توفیق را نصیبم کرد که در خدمت شیفتگان شعر و ادب شیعی باشم. امیدوارم عنایت حسینی در این شب شامل حال همه ما شود و ما را با گوشه‌ای از معارف ناب عاشورایی آشنا کنند و از زلال معرفت خود به ما بچشانند.» استاد مجاهدی در ابتدا دو رباعی و غزلی عاشورایی خواند که:

از خویش تهی شد، از تو پر شد آخر

یک قطره نبود بیش و در شد آخر

آن سر که ز شرمندگی افکند به زیر

اسباب سر افزای «حر» شد آخر

می آمد و سر بزیر و شرمنده تو

با گریه اش آمیخته شکرخنده تو

حُر بود اسیر، تا امیری می کرد

آن روز امیر شد که شد بنده تو

این شعرهای سرخ به دفتر یکی یکی

آتش طبیعت‌اند و سمندر یکی یکی

با رنگ و بوی خوی خلیلانه بارها

گل کرده اند در دل آذر یکی یکی

گلبرگ لاله نیست که دل پاره های ماست

در برکه های اشک شناور یکی یکی

عمریست سر سپرده ی عشقیم و می نهیم

بر شانه ی ضریح شما سر یکی یکی

تا صحن چشم های شما پر کشیده ایم

در هر سحر شبیه کبوتر یکی یکی

حالا که پر شده است حسینیه های عرش

از بوی سیب و یاس معطر یکی یکی...

حس میکنم به فیض اجابت رسیده اند

"أمن یحییب" این همه مضطر یکی یکی

و سپس مثنوی بلند و مطول «چنگ دل آهنگ دلکش می زند» را خواند که در رثای حضرت حبیب بن مظاهر (ع) سروده است.

چنگ دل آهنگ دلکش می زند

ناله عشق است و آتش می زند

قصه دل، دلکش است و خواندنی است

تا ابد این عشق و این دل ماندنی است

مرکز درد است و کانون شرار

شعله ساز و شعله سوز و شعله کار

خفته یک صحرا جنون در چنگ او

یک نیستان ناله در آهنگ او

ناله را گه زیر و گه بم می کند

خرمنی آتش فراهم می کند

آنهمه زنجیریان را پیشرو

سلسله در سلسله از خویش رو

هرکه عاشق پیشه تر، بی خویش تر

هر دلی بی خویش تر، درویش تر

در غم عشق است شادی های دل

دل اگر بی درد ماند، وای دل

دل ز داغ عشق روشن می شود

شعله شعله پرتوافکن می شود

هرکه خواهد محفل افروزی کند

باید اول خویشتن سوزی کند

در دل آلاله افروزند داغ

داغ اگر بر دل خورد، گردد چراغ

حاصل داغ جبین جز پینه نیست

پینه بر پیشانی آینه نیست

گرمی عشاق از داغ دل است

داغ دل آری، چراغ محفل است

هر که داغ از عشق جان افروز نیست

در بساط سینه او سوز نیست

و سپس زبان حال حضرت حبیب بن مظاهر (ع) را خواند:

در دل من داغها از لاله‌هاست

همچو نی در بند بندش ناله‌هاست

با خیال لاله‌ها صحرانورد

راه می‌پوید ولی با پای درد

می‌رود تا سرزمین عشق و خون

تا ببیند حالشان چون ست، چون؟

بر مشامش می‌رسید از هر کنار

بوی درد و بوی عشق و بوی یار

گفت: ای در خون تپیده کیستی؟

تو حبیب ابن مظاهر نیستی؟!

گفت: آری من حبیبم، من حبیب

برده از خوان تجلی‌ها نصیب

قد خمیده، روسیاهی موسپید

آمدم در کوی او با صد امید

در سرم افکند شور عشق را

تا به دل دیدم ظهور عشق را

بار عشقش را قامت‌م را راست کرد

در حق من آنچه را می خواست، کرد

ناله ام را رخصت فریاد داد

دیده را بی پرده دیدن یاد داد

دیدم از عرش خدا تا فرش خاک

پر شده از ناله های سوزناک

گرچه ما پاکیم و از لاهوتیان

جان ما قربان این ناسوتیان

گوی سبقت می برند این خاکیان

در عروج خویش از افلاکیان

عشق اینجا اوج پیدا می کند

قطره اینجا کار دریا می کند

خاکیان را می کند افلاک سیر

پاک خوی و پاک جوی و پاک سیر

فطرس از لطف تو بال و پر گرفت

کودک گهواره و کاری شگرف

رخصتی تا ترک این هستی کنیم

بشکنیم این شیشه تا مستی کنیم

ای دریغا ما و عشق و این محک

کار عشق است این، نیاید از ملک

چونکه او خوان تجلی چیده دید

آنچه را می خواست خود نادیده دید

گفت: با آن والی ملک وجود

حکمران عالم غیب و شهود:

تو حسینی، من حسینی مشربم

عشق پرورده ست در این مکتبم

تو امیری، من غلام پیر تو

خار این گلزار و دامن گیر تو

از خدا در تو مظاهر دیده‌ام

من خدا را در تو ظاهر دیده‌ام

گر حبیبی تو، بگو من کیستم؟

تو حبیب عالمی، من نیستم

عاشقان را یک حبیب است و تویی

از میان بردار آخر این دویی

رخصتم ده تا به میدان رو کنم

رو به میدان لقای هو کنم

رخصتش داد آن حبیب عالمین

سرور و سرخیل مظلومان، حسین

کرد آن سر حلقه اهل یقین

دست غیرت را برون از آستین

دید محشر را چو در بالای خون

زورق خود راند در دریای خون

در تنش یک باغ خون گل کرده بود

در بهار او، جنون گل کرده بود

رفت و جان خود فدای دوست کرد

آن نکومرد آنچه را نیکوست کرد

نخل پیر کربلا از پا فتاد

سروها را سرفرازی یاد داد

زیر لب می گفت آن دم با حبیب

یا حبیبی، یا حبیبی، یا حبیب

در غروب آفتاب عمر من

یافت فصل خن کتاب عمر من

در دل هر قطره خون بحر است ژرف

کار عشق است این کاری بس شگرف

این کتاب از عشق تو شیرازه یافت

اعتباری بیش از اندازه یافت

دیدم آخر آنچه را نادیدنی است

راستی نادیدنی ها دیدنی است

قاسم صرافان از یاران حسین(ع) بیشتر می گوید از حر و جون سفیدبخت. از رشادت‌ها و مظلومیت‌هایشان. از پشیمانی حر و از قناعت طبع جون. شعر صرافان به قدری در تصویرسازی قوی ست که اگر این فاصله‌ی دور هزارساله نبود می شد به جد از حضور او در میدان حماسه گفت :

سوار گمشده را از میان راه گرفتی

چه ساده صید خودت را به یک نگاه گرفتی

شبیه کشتی نوحی، نه! مهربان تر از اویی

که حرّ بد شده را هم تو در پناه گرفتی

چنان به سینه فشردی مرا که جز تو اگر بود

حسین فاطمه! می گفتم اشتباه گرفتی

من آمدم که تو را با سپاه و تیر بگیرم

مرا به تیر نگاهی تو بی سپاه گرفتی

بگو چرا نشوم آب که دست یخزده‌ام را

دویدی و نرسیده به خیمه‌گاه گرفتی

چنان تبسم گرمی نشانده‌ای به لبانت

که از دل نگرانم مجال آه گرفتی

رسید زخم سرم تا به دستمال سفیدت

تو شرم را هم از این صورت سیاه گرفتی

و غزلی هم از زبان جون، غلام سیاه چهره امام حسین (ع)، خواند که:

تا پیشکش کنم به جز این سر نداشتم

رویم سیاه، تحفه بهتر نداشتم

در بین عاشقان تو شرمنده‌ام حسین!

حتی تنی سفید و معطر نداشتم

هر چند ماه می‌شود اینجا فدای تو

بگذار جون جان بدهد پیش پای تو

خونم سیاه نیست، بین سرخ شد زمین

بر روی خاک شاخه گلی شد برای تو

من بندهات... نه! عاشق در بند گیسویت

قبلاً دو بار کشته مرا چشم و ابرویت

در خواب دیده جون تو را بارها ولی

در خواب هم ندیده سرش را به زانویت

عشق من و تو زاده زهرا! شنیدنی است

با یک کلاف هم شده یوسف خریدنی است

پیش تو ایستادم و خواندم به زیر لب:

خال سیاه بر رخ زیبا چه دیدنی است!

«حبُّ الحسین» کرده مرا مست مست مست

ای وای اگر که تیغ بیفتد به دست مست

کی دست روی دست گذارد در عاشقی

تا پای مرگ، پای رفاقت نشسته مست

دیگر چرا برای غلامت دعا کنی

وقتی که درد را به نگاهی دوا کنی

واجب نبود دست کشی روی صورتم

وقتی که خاک را به نظر کنی

هوش از سر بنی اسد امشب پریده است

یک قطره عطر سیب به خونم چکیده است

جای تعجب است درخشیدنم مگر

دستی حسین بر سر و رویم کشیده است

زندگی چیز دیگری شده است

تا به نامت رسیده ایم حسین

مزه اش را چشیده ایم حسین

هر دلی را به دلبری دادند

هر سری را به سروری دادند

ما که هر وقت گفته ایم خدا

از خدایت شنیده ایم: حسین

در میان شاعرانی که طبع خود را وقف حسین (ع) و یادش کرده‌اند هستند شاعرانی که در حیطه‌های دیگر شعر نیز دستی دارند. اما هر بار به هر دلیل و مناسبتی طبع خود را نذر آقا و خواندنش می‌کنند. سید شهرام شکیبا شاعر و نویسنده، طنزپرداز و مجری ست. اما با غزلی که می‌خواند به همگان ثابت می‌کند که ارادت به سید و سالار شهیدان کم از شاعران اهل بیت نیست:

جام پر خون شکسته در میان بزم یاران

لاله سرخ و سیاه لاله زار تیغ باران

هست هفتاد و دو مروارید در عقد الهی

تو یکی در سیاه شاهواری بین ایشان

تو غلام پادشاه و من غلامت را غلامم

جان به قربان تو و شاه تو، ای شاه غلامان

تو سیاه روسپید و من سپید روسیاهم

آبروی روسپیدان! رنگِ روحم را بگردان

جوهر احکام رسم عاشقی! برهان قاطع!

لحظه ای را پای نه بر فرق من ای تیغِ عریان

و در ادامه چند رباعی و دوبیتی خواند و حاضران را به توجه به معنای آن دعوت کرد:

مرآتِ جمال در جهان چیست جز او

تصویرِ جلال لامکان کیست جز او

در ظاهر و باطن است این سرّ عیان

او نیست به جز علی، علی نیست جز او

مولاست عیار حق و ناحق، یا حق

حق با علی و علیست با حق، یا حق

سرّ خفی و جلی همین است مرا

پیوسته که یا علی و یا حق، یا حق

آن خاتم هشت و چار خواهد آمد

شاهنشه شه شکار خواهد آمد

عدلی که پس از علی از این عالم رفت

در سایه ذوالفقار خواهد آمد

هنگام رسیدن سوارست انگار

هنگامه کار و کارزارست انگار

نوری که ز خورشید در آفاق روان

از تیغه تیز ذوالفقارست انگار

الهی ای فلک دیگر نگردی

اگر گرد سر حیدر نگردی

الهی ای نفس بی ذکر مولا

اگر از سینه رفتی، برنگردی

سر در پی آن سوار خواهد چرخید

هرجای جهان غبار خواهد چرخید

بنگر چه زمان میان این اهل فریب

برق از دم ذوالفقار خواهد چرخید

انجم همه چون غبار در مشت وی است

خورشید جهان نگین انگشت وی است

دل‌های ز خون لبالب از عشق حسین

چون قبضه ذوالفقار در مشت وی است

سیدشهرام شکیبا در ادامه یک سطر از نفس المهموم قرائت کرد: «روز اول صفر، سر حسین(ع) را به دمشق درآوردند و بنی امیه آن روز را عید گرفتند.» و این شعر را خواند:

مگر به اوج فلک آه می برند این قوم

به روی نیزه چرا ماه می برند این قوم

تمام آبروی اهل آسمان‌ها را

چگونه روی زمین راه می‌برند این قوم

به روی نیزه سری «أم حَسْبِت...» می خواند

کلام ناطق الله می برند این قوم

چرا مسیر سفر روی جاده گلگون است

چقدر دل پی دلخواه می برند این قوم

چرا به بند کشیدند بندگان او را

شبیه بنده چرا شاه می برند این قوم

علی داوودی خود را شاعر اهل بیت نمی داند. اما در کمال شگفتی از اتفاقی غریب خبر می دهد. به تازگی که مشغول جمع آوری اشعارش بوده متوجه این اتفاق شده که اغلب سروده هایش برای سید الشهداء است. خود می گوید: شده برای چند سال هیچ شعری نگفته باشم. اما هر بار نزدیک محرم که می شده ام چند بیتی از سرمستی رایحه ی عاشورا سروده ام. و امروز در کمال تعجب مشاهده می کنم اکثر اشعارم در خصوص عاشورا است باینکه من شاعر اهل بیت نیستم.

وی در ادامه بخشی از یک مثنوی بسیار بلند را که به تازگی سروده می خواند:

عمر من ذره ذره می کاهد

دل من باز روضه می خواهد

باز بی روضه قلبها مرده

روضه ما را به کربلا برده

حال بی روضه سخت حال بدیست

زنده بی روزه مرده ابدیست

باز بی روزه سینه ها تنگ است

طاقتی نیست، دل مگر سنگ است

روژه خوانیم این نشانه ماست

که حسینیه راه خانه ماست

روژه گفتم بریده شد جگرم

به فدایت، بریده باد سرم

روژه حال و هوای پر زدن است

روژه خوان هم شهید بی کفن است

روژه رضوان ماست، باب خداست

غم گلستان ماست، باغ خداست

نفس و شور و جان ما روزه است

اذن باب الجنان ما روزه است

نه فقط قوت، آب و نان روزه است

معنی جوشش جهان روزه است

اشک با روزه ها روان شده است

چشم‌ها چشمه جهان شده است

دل من با شما زبان‌وا کرد

قطره را شوق عشق دریا کرد

خاک روضه سرشته در گل ما

گل روضه شکفته در دل ما

ذوق ما گریه، مرد این هنریم

روضه خوانیم ما، دو چشم‌تریم

روضه خوانیم ما، عزاداریم

غیر این در بگو کجا داریم

ما کجا و هوای صحبت دوست

در هوای تو ما هواداریم

تا که آوارگی شده است مقام

ما مقیمیم در خرابه شام

ما شقایق تبار دلخونیم

نام ما چیست؟ جمله مجنونیم

من خودم روضه خوان حال خودم

من خودم خسته از ملال خودم

تیر خورده است گویا مشکم

گریه دار است چشم بی اشکم

گریه دارست دست بی یاری

کاش می شد شوم علمداری

نه فقط بوده به زائر حرمت

دل من بوده روضه خوان غمت

ای شه مهربان، امیر کریم

نظری، فیض گریه ای ببریم

ما هواخواه نام پاک تویم

گر بخوانی همه هلاک تویم

ما هلاک تویم بی کفنییم

دست بر سینه ایم، سینه زنییم

او خودش را در کمال فروتنی شاعر اهل بیت نمی داند اما مثنوی اش خبر از حال دیگرش می دهد.

سیامک رجاور را همواره با این مصرع به خاطرخواهم آورد: شعله به تن کرده سیاوش شده‌ام. او به‌راستی تمام دارایی ذاتی‌اش را وقف اهل‌بیت کرده است. طبع شعرش راه صدای پرطنین و شیوایش را و استعدادش در ارائه و خوانش شعرش را. زبان شعر او زبان حماسه است. حماسه‌ای که از پس تاریخ سترگ هنوز می‌تپد. شعرش جان دار است و اجرایش قوی و شیوا:

صاحب شعر و قلم و باورم

پاک ترین واژه در دفترم

روح برین پیکر بی جان من

ای تو شکوفایی ایمان من

جلوه نما بر همه سینه ها

ای تو نمایان تر از آئینه ها

روشنی ماه سلام علیک

خاتمه راه سلام علیک

در به در یک نظر از تو منم

بی خبر از یک خبر از تو منم

بر سر سجاده نیایش منم

ثانیه در ثانیه خواهش منم

آه منم شعله منم رحم کن

از غم تو می شکنم رحم کن

بر منو بیچارگیم رحم کن

خسته آوارگیم رحم کن

گرچه سرافکنده و نالایقم

من به تو محتاج تر از سابقم

باز مسیحای من اعجاز کن

پنجره ای رو به خودت باز کن

مثنویم باز به جوش آمده

دفتر شعرم به خروش آمده

طبع من امشب چه شکوفا شده

در من دلسوخته غوغا شده

فاصله در فاصله آتش شدم

شعله به تن کرده سیاوش شدم

هر طرفی را که نظر میکنم

رو به هر آنجا که سفر می کنم

هر نفسی را که نفس میکشم

در پی حلاجی این پرسشتم

تا فرجت چند سحر مانده است

چند شب و روز دگر مانده است

چند شب و روز دگر بی کسم

تا ته این جاده ها می رسم؟

روشنی ماه به دادم برس

خاتمه راه به دادم برس

شب همه شب در غم و در زاری ام

خسته از این دوری اجباری ام

خاک نشین در میخانه ام

بی خبر از باده و پیمانان ام

ظرف من از معرفتت خالی است

این چه شر و شور و سر و حالی است

ای که مرا درس وفا گفته ای

ای که تو این بنده پذیرفته ای

آتش هجران به دلم می کشی

وه که چه زیبا تو مرا می کشی

خنجر عشق تو به قلبم نشست

قامت قدقامت من را شکست

فرصت یک لحظه زیارت بده

بر من ناچیز لیاقت بده

تا به کنار حرمت جان دهم

جان گران بهر تو جانان دهم

من ز تبار دل پروانه ام

در گذر از کوی تو دیوانه ام

عیب مرا بر همه پوشیده ای

ساقی پیران جهان دیده ای

عاشق آنم که تو مستم کنی

بیخود از آنی که من هستم کنی

مست می جام طهورت شدم

در خم و پیچ سر زلفت گمم

لحظه ای ای ساقی امانم بده

راه بلد ، راه نشانم بده

بنده بی چون و چرا گشته ام

در به در کربلا گشته ام

آه از آن کربلای حسین

خاک سراسر ز ولای حسین

طاق فلک پایه شش گوشه ات

گوشه شش گوشه جگر گوشه ات

از حرمت عطر خدا جاری است

لحظه ی دل دادن و دلداری است

باز به وجد آمده روح تنم

در پی دیدار توام ای صنم

خاصیت عشق به سر دادن است

این سر بی مایه وبال تن است

مايه من مايه بي ماگيست

چاره اين عاشق بي چاره چيست

كربلاي تو دواي من است

يك نكه ات رمز بقاي من است

در بي ديدار تو در مانده ام

من به هواي حرمت زنده ام

زمان چقدر سريع گذشته است امشب، حبيبي كسي از موكل شدن برنامه‌ي برخي از شاعران حاضر به فردا خبر مي‌دهد. ساعت را كه نگاه مي‌كنم نيم ساعتی از وقت مقرر گذشته است.

نواي سوزناك حنيف طاهري پايان بخش مراسم است و راهي شب كه مي‌شوم امشب را سياه‌پوش تر از شب قبل مي‌يابم.

به گزارش روابط عمومي فرهنگسراي اندیشه مراسم شب سوم بر آستان اشك در ساعت ۱۸ روز پنج شنبه اول آبان ماه در محل سالن آمفي تئاتر فرهنگسراي اندیشه با حضور حاج علي انساني، مهدي رحيمي، محمد سهرابي، علي عباسي، حافظ ايماني، قادر طهماسبی(فرید) و شعر خواني و مرثيه سرايي حاج علي انساني با محوريت ياران امام حسين (ع) در روز واقعه و همچنين اجراي موسيقي زنده آييني برگزار خواهد شد.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/21347/اشعار-متن-داوود-انگيز-شور-مثنوي-آيينه-شعرا-پير-شعر-خواني>